

«خواستگاری» داستان ازدواج پسر مقام معظم رهبری با دختر دکتر حداد عادل

آقای حداد عادل تعریف می کردند: «سال 77، خانمی به خانه ما زنگ زده بود و گفته بود که: می خواهیم برای خواستگاری خدمت برسیم. خانم ما گفته بود دختر ما در حال حاضر سال چهارم دبیرستان است و می خواهد ادامه تحصیل دهد. ایشان دوباره پرسیده بودند که اگر امکان دارد ما بیاییم دختر خانم را ببینیم تا بعد. اما خانم ما قبول نکرده بودند.

بعد خانم ما از ایشان پرسیده بودند که اصلا شما خودتان را معرفی کنید. و ایشان هم گفته بودند: من خانم مقام معظم رهبری هستم. خانم ما از هول و هراس دوباره سلام علیک کرده بود و گفته بود: «ما تا حالا به همه پاسخ رد داده ایم. اما شما صبر کنید با آقای دکتر صحبت کنم، بعد شما را خبر می کنم». آن زمان خانم من مدیر دبیرستان هدایت بود.

بعد از صحبت با من قرار بر این شد که آنها بیایند و دخترمان را در مدرسه ببینند که هم دخترمان متوجه نشود و هم اینکه اگر آنها نپسندیدند، لطمه ای به دختر ما نخورد. طبق هماهنگی قبلی، خانم آقا آمدند و در دفتر مدرسه او را دیدند و رفتند. چند روز گذشت و من برای کاری خدمت آقا رفتم. آقا فرمودند: «خانم استخاره کرده اند، جوابش خوب نبوده است».

یک سال از این قضیه گذشت. مجددا خانواده آقا تماس گرفتند و گفتند که ما می خواهیم برای خواستگاری بیاییم. خانم بنده پرسیده بودند که چطور تصمیمتان عوض شده؟ آقا گفته بودند: «خانم ما به استخاره خیلی اعتقاد دارد و دفعه اول چون خوب نیامده بود، منصرف شدند» و خانم آقا هم گفته بودند: «چون دخترتان، دختر محجبه، فرهیخته و خوبی است، دوباره استخاره کردم که خوب آمد و اگر اجازه بدهید، بیاییم». آن زمان دخترمان دیپلم گرفته بود و کنکور هم شرکت کرده بود. پس از مقدمات کار، یک روز پسر آقا و مادرش با یک قواره پارچه به عنوان هدیه برای عروس آمدند و صحبت کردیم و پس از رفتن آقا محبتی، نظر دخترم را پرسیدم، ایشان موافق بودند.

بعد از چند روز خدمت آقا رفتیم. آقا فرمودند: «آقای دکتر! داریم خویش و قوم می شویم.» گفتم: «چطور؟» گفتند: «خانواده آمدند و پسندیدند و در گفتگو هم به نتیجه کامل رسیده اند، نظر شما چیست؟» گفتم: «آقا! اختیار ما دست شماست.»

آقا فرمودند: «نه! شما، دکتر و استاد دانشگاهید و خانمها هم همین طور. وضع زندگی شما مناسب است، اما زندگی من اینطور نیست. اگر بخواهم تمام زندگی ام را بار کنم، غیر از کتاب هایم یک وانت بار می شود. اینجا هم دو اتاق اندرون و یک اتاق بیرونی است که آقایان و مسئولین در آنجا با من دیدار می کنند. من پول ندارم خانه بخرم. خانه ای اجاره کرده ایم که یک طبقه مصطفی و یک طبقه هم محبتی زندگی می کند. شما با دخترت صحبت کن که خیال نکند حالا که عروس رهبر می شود، چیزهایی در ذهنش باشد. ما این طور زندگی می کنیم. اما شما زندگی نسبتا خوبی دارید. حالا اگر ایشان بخواهد وارد این زندگی شود، کمی مشکل است. محبتی معموم هم نیست. می خواهد قم برود و درس بخواند و روحانی شود. همه اینها را به او بگو، بداند.»

من هم به دخترم گفتم و ایشان هم قبول کرد. آقا در زمان قبل از رئیس جمهوریشان، در جنوب تهران خانه ای داشتند که آن را اجاره داده اند و خرج زندگی شان را از آن در می آورد؛ ایشان حقوق رهبری نمی گیرند و از وجوهات هم استفاده نمی کنند.

هنگام صحبت در مورد مراسم عقد و مهریه و ... آقا فرمودند: «در مورد مهریه، اختیار با دختر شماست. ولی من برای مردم خطبه ی عقد می خوانم، سنت من این بوده که بیشتر از 14 سکه، عقد نخوانم و تا حالا هم نخوانده ام، اگر بخواهید، می توانید بیشتر از 14 سکه مهریه معین کنید، ولی شخص دیگری خطبه عقد را

بخواند. از نظر من اشکالی ندارد. چون تا حالا بیش از 14 سکه برای مردم عقد نخوانده ام، برای عروسم هم نمی خوانم.»

من گفتم آقا! این طور که نمی شود. من با مادرش صحبت می کنم، فکر نمی کنم مخالفتی داشته باشد.» در مورد مراسم عقد هم گفتند: «می توانید در تالار بگیرید، ولی من نمی توانم شرکت کنم.» گفتم: «آقا هر طور شما صلاح بدانید.»

فرمودند: «می خواهید این دو تا اتاق اندرونی و یک اتاق بیرونی را با هم حساب کنید. هر چند نفر جا می شوند، نصف می کنیم؛ نصف از خانواده ما و نصف از خانواده شما را دعوت می کنیم.» ما حساب کردیم و دیدیم بیشتر از 200-150 نفر جا نمی شوند. ما حتی اقوام درجه اولمان را هم نمی توانستیم دعوت کنیم، اما قبول کردیم.

آقا غیر از فامیل، آقای خاتمی، آقای هاشمی و آقای ناطق و روسای سه قوه و دکتر حبیبی را دعوت فرمودند. یک نوع غذا هم درست کردیم. قبل از اینها صحبت خرید بازار شد. پسر آقا گفت: «من نه انگشتر می خوام و نه ساعت و نه چیز دیگری.» آقا گفتند: خوب نیست. من هم گفتم: «حداقل یک حلقه بگیرند.» اما آقا فرمودند: «من یک انگشتر عقیق دارم که یکی برای من هدیه آورده، اگر دخترتان قبول می کند، من آن را به ایشان هدیه می دهم و ایشان هم به عنوان حلقه، به مجتبی هدیه دهد.» قبول کردیم و انگشتر را گرفتیم و بعد به آقا مجتبی دادیم. کمی بزرگ بود. به یک انگشترسازی بردیم تا کوچکش کند و خرجش 600 تومان شد. خلاصه خرج حلقه داماد 600 تومان شد.

به آقا گفتیم در همه این مسایل احتیاط کردیم، دیگر لباس عروس را به ما بسپارید و آقا هم فرمودند: «آن را طبق متعارف حساب کنید.» در همان ایام، ما خودمان برای پسرمان عروسی می گرفتیم و یک لباس عروس برای عروسمان سفارش داده بودیم بدوزند.

خلاصه قبل از اینکه عروسمان استفاده کند، همان شب دخترمان استفاده کرد. بعد آقا گفتند: «من یک فرش ماشینی می دهم، شما هم یک فرش بدهید.» و به این ترتیب مراسم برگزار شد. برای عروسی هم دو پیکان از اقوام ما و دو پیکان هم از اقوام آقا آمده بودند. مراسم در خانه ما تا ساعت 1 طول کشید. خانواده آقا آمده بودند که عروس را ببرند، البته آقا ظاهراً کاری داشتند و نیامده بودند. اما وقتی عروس را به خانه آوردیم، دیدیم آقا هنوز بیدار نشسته اند و منتظرند که عروس را بیاورند. فرمودند: «من اخلاقاً وظیفه خود می دانم برای اولین بار که عروسمان قدم به خانه ما می گذارد، من هم بدرقه اش کنم و به اصطلاح خوش آمد بگویم.»

ما خیلی تعجب کرده بودیم و فکر نمی کردیم آقا تا آن ساعت شب بیدار باشند، حتی آقا آن شب هم غذا نخورده بودند. چون خانواده آقا سرشان شلوغ بود، به آقا غذا نداده بودند. آقا گفتند: «دکتر! امشب شام هم نداشتیم، من به یکی از پاسدارها گفتم شما چیزی خوردنی دارید؟ آنها گفتند که غیر از کمی نان چیز دیگری نداریم. گفتم: همان را بیاورید. می خوریم.»

بعد هم که عروس وارد شد، آقا چند دقیقه ای برایشان در مورد تفاهم در زندگی و شرایط و اهمیت زندگی زناشویی صحبت کردند و تا پای در خانه، عروس را بدرقه کردند و خوش آمد گفتند. رعایت آداب حتی تا چنین جایگاهی چقدر ارزش دارد. اینها از برکت انقلاب اسلامی و خون شهداست. ایشان دستور دادند حتی از ریزترین وسایل دفتر استفاده نشود، چون مال بیت المال است. حتی اگر مشکل وسیله نقلیه هم پیش آمد، اجازه ندارند از وسایل دفتر استفاده کنند.

نویسنده: میثم مینایی mminaei@msn.com

منبع: نشریه «اشراق اندیشه» به نقل از حجت السلام پاینده، از اعضای دفتر مقام معظم رهبری